

خاندانهای مشهور

خاندان شفروه

از خاندانهای مشهور اصفهان که چند تن از بزرگان علما و شعرا بآن منسوبند و در قرن ششم و تا مقارن استیلای مغول نه تنها در ایران بلکه در غالب ممالک اسلامی اشتہاری بهم رسانده اند خاندان «شفروه» است .

در باب معنی کلمه شفروه و تلفظ آن تذکره نویسان فارسی اختلاف کرده و حتی بعضی آنرا نام دهی از دهات اصفهان شمرده اند .

این توجیه بشرحی که استاد علامه آقای قزوینی در حواشی جلد اول لباب‌الالباب مرقوم داشته‌اند بکلی رکیک و بی‌معنی است و شبهه‌ای نیست که «شفروه» چنانکه مؤلف کتاب الجواهر المصنیه گفته و ما بعد عین قول او را نقل خواهیم کرد لقب خانوادگی اعضای این خاندان بوده و ظاهراً ابتدا یکی از اجداد ایشان آن لقب را داشته و بعد ها مردم اخلاف او را نیز بهمین لقب خوانده‌اند .

نگارنده تقریباً شکمی ندارم که این کلمه شکل دیگری است از شبروه منسوب بصفه مرکب شبرو که مؤلف الجواهر المصنیه آنرا بصورت شوروه نیز ضبط کرده است و بر اهل اطلاع پوشیده نیست که در لهجه‌های مختلف زبان فارسی تبدیل سه حرف باه و فاه و واو بیکدیگر امری جاری و عادی بوده و هست .

نسبت شفروه از نوع نسبت «سلفه» است که لقب ابراهیم جدّ اعلاّی حافظ ابوطاهر احمد بن محمد سلفی اصفهانی از معدّنین بسیار مشهور بوده و این ابراهیم را بآن جهت سلفه می‌گفتند که یکی از دو لب او شکاف داشته بشکلی که صورت دو لب را پیدا کرده بوده و بهمین جهت مردم او را سلفه (سه‌لبه) یعنی دارای سه لب می‌خواندند .

لفظ شبرو را در فرهنگهای فارسی هم بمعنی دزد و طراری که در شب در پی این اعمال رود گرفته اند و هم بمعنی کسی که در دل شب با خدای خود براز و نیاز و عبادت مشغول باشد یا بعلتی دیگر از علل شب زنده داری کند، از قدما بشار مرغزی در مدح شراب میگوید:

شبرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک
جز می ندید قفل غمانرا دگر کلید
و شبرو در اینجا بمعنی شب زنده دار است، عمادالدین اخسیکتی در معنی اول گوید:

ای شب طرّه ترا نور جمال تو سحر
شبرو کوی عشق را شرم رخ تو پرده در
حافظ میفرماید:

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید
اما اینکه بچه مناسبت یکی از افراد اعلاّی خاندان شفروه را باین لقب ملقب ساخته اند و بطور قطع کدام يك از ایشان بوده که ابتدا باین شهرت مشهور شده است معلوم نگردید.

اصل این خاندان چنانکه بعضی از مورخین نوشته اند از قزوین است و مشاهیر ایشان که ذیلاً بذکرشان میپردازیم از فرزندان هبة الله بن محمد بن هبة الله بن حمزه قزوینی اند که قاضی اصفهان بوده و در آنجا بر مذهب ابوحنیفه بقطع و فصل دعاوی مردم میپرداخته است^۱.

تاریخ مهاجرت این خانواده از قزوین باصفهان بدست نیامد، اینک مشاهیر این خاندان:

۱ - شرف الدین عبدالؤمن مؤلف کتاب اطلاق الذهب

مشهورترین فرد مبرز این خاندان شاعر مشهور زبان فارسی شرف الدین عبدالؤمن شفروه است که اشاره بنام و نمونه ای از اشعار او در غالب تذکره های

شعراى فارسى زبان آمده ولى هيچيك از اين تذكرة نويسان شرح حالى از او بدست نداده هيمنقدر اشاره کرده اند كه وى با سلطان ارسلان سلجوقى (۵۵۵ - ۵۷۱) و اتابك او شمس الدين محمد جهان پهلوان معاصر بوده و از وى مدياحى نيز در مدح ايشان و عده اى از رجال و صدور اصفهان در دست است .

صاحب كتاب جواهر المصنئه در جلد اول از آن (ص ۳۳۲) وى را چنين معرفى مينمايد :

« عبدالمؤمن بن هبة الله بن محمد بن هبة الله بن حمزه معروف بشفروه ۱ واعظ ، در سال ۵۶۹ بدمشق آمد و در آنجا بوعظ و تذكار پرداخت و از او نوادرى نيكو منقول است چنانكه در مجلسى پس از آنكه مردى نصرانى را باسلام آورده بود و هر دو پسر خرد سال خود را نيز همراه داشت گفت نصيبنا فحماً فأصبنا فرخاً يعنى دام افكنديم و جوجه اى ربهويم . سپس بمصر رفت و بر الملك الناصر صلاح الدين وارد شد و او آرزوى ويرا بر آورد و بدمشق برگشت .

صاحب تذكرة هفت اقليم در حق او چنين مينويسد :

« امام العالم شرف الدولة والدين محمد ۲ شفروه از افاضل اصفهان بل از اعيان زمانه بوده ، مواعظ و نصايح او عقل را مرشد صافى و ذهن را مصقلة وافى بود و در حضرت سلطان ارسلان بن طغرل بزيادتى مكننت و جاه از ساير فضلاى درگاه برتر و بر سر آمد ميزيسته ، بالتماس سلطان هر روز تذكىرى در غايت تأثير ميگفته و گاه گاه لطف طبع وى باعث مى آمده كه نظمى چون آب زلال پردازد و شعرش عموماً در سلاست و خفت حكم باد شمال دارد اما غزلش بغايت عذب و دلاوير است .

وفات شرف الدين عبدالمؤمن شفروه را صلاح الدين صفدى در الوافى بالتوفيات در سال ۵۷۰ نوشته و معلوم نيست كه اين تاريخ صحيح باشد . كسانى كه او را تا حدود ۶۰۰

۱ - در نسخه چاپى : « بشروه » ولى درس ۳۷۵ ج ۲ در ضمن القاب چنين آمده :

« شوروه هو عبدالمؤمن بن هبة الله بن محمد بن هبة الله بن حمزه الواعظ .

۲ - اشتباه است بجاي عبدالمؤمن .

زنده پنداشته اند ظاهراً باین علت بوده که سلطان طغرل سلجوقی ممدوح او را طغرل سوم (۵۷۱ - ۵۹۰) گرفته اند ولی در این مدایح هیچ تصریحی باینکه غرض او طغرل سوم باشد نیست.

شرف الدین عبدالؤمن مؤلف کتاب کوچکی است در مواعظ و خطب بنام اطباق الذهب که آنرا بحر بی در صد مقاله بدرخواست ظهیر الدین احمد بن محمود بن علی خوئی از قطاب و اولیاء الله برهنوال کتاب اطواق الذهب زمخشری نوشته و آن تاکنون مکرر در مصر و هند بچاپ رسیده و از کتب فصیحه درسی بوده است.

مؤلف این کتاب را نویسندگان عرب همه شرف الدین عبدالؤمن بن هبة الله المغربی الأصفهانی معروف بشفروه نوشته و هیچیک از ایشان ندانسته اند که او از شعرای مشهور فارسی زبان است چنانکه هیچیک از تذکره نویسان فارسی هم بکتاب اطباق الذهب و مهارت او در انشاء زبان عربی اشاره نکرده اند.

شرف الدین شفروه چنانکه گفتیم از مشاهیر واعظین و علما و ادبای عصر خود بوده و شعر هنر اضافی او محسوب میشده و خود او در این باب میگوید خطاب بممدوح:

صاحباً از مهر شوق شعر میگوید رهی

ورنه پاکست آستان من ز کرد شاعری

چرخ و خورشید از عداد شاعران خواجه اند

زان سبب چرخ ازرقی بوشت و خورشید انوری

لیک چون در هر فنون علم دارم دستها

چشم دارم که حساب شاعرانم شمیری

یک نظر از مشرق اقبال خود بر من فکن

تا برون آری مرا از مغرب این مدبری

ایضاً در همین خصوص گفته:

کز شاعری و شعر مرا هست ننگ و عار

شوق نهای تست و گرنه بجان تو

خورشید همتت بهمه بر جها رسید
لیکن نمیکند سوی برج شرف گذار
چون اشعار شرف الدین شفروه بچاپ نرسیده اینک چند نمونه از آنرا در
اینجا می آوریم :

درین عالم آیین و رسم وفا کو
ریاضت فراخست بوی رضا نیست
برین استخوان ریزه بی دسومت
زسیران این خوان بس آروغ دعوی
چه انکار بر اهل دعوی ولیکن
بسی افسر و جلّه پادشاهان
اگر زاهدانند اگر عارفانند
همی خواهم الحق که در راه کوشش
درین ره بجز آشنائی نگنجد
مرا زاهدان ناسزا می شمارند
مرا لایق سوختن می شناسند
بحور و بهشتم همی وعده دادند
بهشت ارچه تزهتکپی بس شگرفست
خدایا از آن خوان که از بهر نیکان
اگر رحمت الا بطاعت نبخشی
اگر در بها زهد خواهی ندارم
ایضاً :

آنچه عشق تو کند جنبش دوران نکند

وانچه لعل تو کند چشمه حیوان نکند

روی تو عید بزرگست و نه عاشق باشد

که تن خویش درین عید بقربان نکند

هر که از لذت درد تو خیر یافته است
 گر بمیرد طلب دارو و درمان نکند
 هر که از بزم تو سرمست برون می آید
 گر فلک بشکند اندیشه تاوان نکند
 بیش از این عاشق خود را ببلاخسته مدار
 هان و هان تا گله ای از تو بسطان نکند
 طغرل فتنه شکار آنکه بهنگام سخا
 دست او آن کند از فیض که باران نکند

ایضاً:

سازی بزنی که غمزدگان دیده برکنند
 بنواز چنگ تا که خراباتیان عشق
 راهی سبک که شیفتگان سوز سرکنند
 در پای کوب فرق فلک بی سپرکنند
 بنمای روی و تازه کن ایمان عاشقان
 تا از کنشت ها سرگیری بدرکنند
 خوش وقت آن صبح پرستان که هر سحر
 خود را بیوی صبح چو گل هفت سرکنند
 پروانه وار در سر یک بوسه و کنار
 جان در میان نهند و سخن مختصرکنند
 و در خرابی اصفهان گوید:

شهری چو چشم خوبان آراسته بمردم
 چون شد کنون ز مردم خالی چو چشم عبهر
 همچون صبح کاذب خیطی ولی هبتر
 همچون سراب شوره خطی ولی مزور
 آن جنت ارم بین چون دود هنگ نمرود
 وان کعبه کرم بین چون بادیه مشمر
 لطف خدای دیدی اکنون سیاستش بین
 انواع لطف دیدی آثار قهر بنگر

شایستی از زمانه بدریدی او گریبان

تا دامن گریبان شش صدره مششدر

مشک از عنا بچین در شد پیر همچو کافور

لؤلؤ ز غصه در بحر شد تیره همچو عنبر

نحل اربدانند این حال ممکن که گردد از سهم

شهدش جوشم حنظل مومش چوسنگ مرمر

عیسی پرست را گو میخوان زبور و انجیل

کاینجارها نکردند نه مصحف و نه دفتر

بنگر بدین عجایب طوفان و نیست جودی

دجال و نیست مهدی غرقاب و نیست معبر

الحق ستوه گشتم زین شهر بی سر و بن

وین مردم پریشان چون عضوهای بی سر

یارب مرا برون بر زین جا که حیف باشد

یوسف بمهبط چاه عیسی بمربط خر

۲ - ابوالوفاء عبیدالله بن هبة الله

(متوفی سال ۵۸۵ هـ)

برادرشرف الدین مذکور، در علم و فضل و ادب از اعیان اصفهان بشمار میرفت

و با ملاحظت تمام بکار و عظم اشتغال داشت، مردی بود فصیح و بلیغ و ظریف و با لطف

و نظم و نثری نیکو. چند بار در رفتن بحج بغداد آمد و یک سال نیز در آنجا در مدرسه

ناجیه و عظم میکرد.

پسرش ابوعبدالله حسین نقل کرد که پدرم روزی مقارن غروب آفتاب در بغداد

در مدرسه ناجیه در حالیکه بذکر مناقب حضرت علی بن ابی طالب شروع نموده بود

فی البدیهه این ابیات را انشاء کرد:

لا تعجلی یا شمس حتی ینتهی
مدحی لفضل المرتضی ولنجله
یشی عنانک ان غربت ثناؤه
انسیت يوماً قد رددت لأجله
ان کان للمولی وقوفک فلیکن
هذا الوقوف لخیله و لرجله
وفات او در نیمه شعبان سال ۵۸۵ در شیراز اتفاق افتاد و تولدش در حدود
سال ۵۳۴ بود.

۳ - فضل الله بن هبة الله

برادر دیگر شرف الدین عبدالؤمن از مشاهیر محدثین زمان خود و او و برادر دیگرش
رزق الله که ذکرش بلافاصله بیاید از شاگردان حافظ ابوموسی حازمی بوده و در
سال ۵۵۶ و در اصفهان سماع کتابی از تألیفات او را نزد او تمام کرده اند ۲.

۴ - ابوالبرکات رزق الله بن هبة الله

(۵۳۶ - ۶۱۵)

برادر دیگر شرف الدین عبدالؤمن، در سان ۶۰۹ بعزم حج بیغداد رفت و
از الناصر لدین الله خلیفه اجازه روایت حدیث گرفت و با همان اجازه در آنجا روایت
حدیث کرد.

یرمردی جلیل و ادیب و فاضل و آراسته اندام بود، تولدش در سلخ شعبان
سال ۵۳۶ در اصفهان اتفاق افتاد و در بامداد روز جمعه ۲۳ جمادی الاولی از سال ۵۶۱
در همانجا در مدرسه محله جوهان مدفون گشت ۳.

۵ - حسین بن عبیدالله بن هبة الله

پسر شخص مذکور در شماره ۲ که قسمتی از اخبار و اشعار پدر را برای
ابن النجار مؤلف ذیل تاریخ بغداد نقل کرده ۴.

۱ - الجواهر المصیبه ج ۱ ص ۳۴۱ - ۳۴۳ . ۲ - ایضاً ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۶ .

۳ - ایضاً ج ۱ ص ۴۰۵ - ۴۰۶ . ۴ - ایضاً ج ۱ ص ۲۱۲ .

۶ - ابوالفضل اسعد بن عبدالقاهر

عمادالدین ابوالفضل اسعد بن عبدالقاهر بن شفروه ادیب اصفهانی که در ادب و تبحر در لغات عرب مشهور بوده و دیوانی از اشعار فارسی داشته نیز از همین خاندان است لیکن وجه انتساب او بشرفالدین واخوان او معلوم نشد.
ذکر این شخص را ابن الفوطی در کتاب مجمع الآداب خود آورده و میگوید که این دو بیت را از او در مجموعه‌ای دیدم :

ما احسن مازار بلا میعاد یختال لغصن بانه میاد
ماطل و ما بل غلیل الصاد حتی قرب الیین ونادی الحادی

۷ - ظهیرالدین عبدالله بن شفروه

این شخص بگفته عوفی در لباب الألباب (ج ۱ ص ۲۷۳ - ۲۷۴) پسر هم شرفالدین عبدالؤمن بوده و از شعرای شیرین گفتار فارسی است و این ابیات را عوفی از او نقل میکند :

ز باغ فلك يك سپر غم ندیدم ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم
درین عمر نهاد انسی بمن روی کزان پس جفا های محکم ندیدم
چنین دان که هرگز گل شادبی را ز خار جفا ها مسلم ندیدم
دمی کم زدم کاستین نفس را ز خون دل و دیده معلم ندیدم
درین خشک سال امل جز ز دیده که هست اندرو مردمی نم ندیدم
بسی گفت گردون و گوید که مثلش درین سیر های مقوم ندیدم
بجز خدمت و بندگی درش را قد خویش پیش کسی خم ندیدم
جز او هیچ عقل مصور ندانم جز او هیچ روح مجسم ندیدم

از آنجا که از این ظهیرالدین نیز کم اشعار در دسترس است ما ذیلاً بتقل
بعضی دیگر از گفته های او میپردازیم :

مرا چون دل بعشقت مبتلی کرد
اگر دل میبرد دلبر عجب نیست
دل و دلبر جفا کردند بر من
خرد میخواست علم و دل غم عشق
هر آن لفظی که وصفش ناصوابست
ایضاً :

کفتم بگوی آخر کین خون بیدلان
خونخوار جزع گفت بفتوی عشق خورد
شد چشم خسته نفس شکسته خرد شده
ترسم ز شرح رنج دلم گیرد و ملال
گفتم دلا چرا دین کردی فدای بار
آن لعل و جزع هست مرا زمزم و مقام
این نفس و عقل ریزه توره کجا برند
ایضاً :

در زیر کلاله اش گل و لاله ببین
سالی که بود دوازده مه دیدی
زیر هر مو دلی و صد ناله ببین
برخیز و مه دوازده ساله ببین
ایضاً :

ای جان عزیز و دیبده روشن من
گر در تن من رگی نسازد با تو
شد رام تو طبع سرکش و توسن من
برکش تو بسان چنگک رگ از تن من